

تجلی اسطوره در شعر م. سرشک (شفیعی کدکنی)

ملیحه کریمی پناه*

ابوالقاسم رادفر**

چکیده

اسطوره، پیوند بسیار نزدیکی با هنر، به ویژه شعر، دارد. اسطوره در فرهنگ و تمدن یک ملت ریشه دارد؛ و ادبیات، یکی از عوامل جاودانگی و حیات فرهنگ و تمدن ملت‌ها است. شاعران، اسطوره‌ها، باورها و رؤیاهای مهم و کهن اقوام خود را می‌پرورانند و در نتیجه پیوند با اسطوره‌های دوران کهن تا باورهای زمان خویش، طی یک جریان درونی در ناخودآگاه جمعی، به پویایی و بازآفرینی آنها می‌پردازند.

بازتاب اسطوره‌ها در شعر م. سرشک بسیار چشمگیر است. وی پیوند عمیقی با ادبیات و فرهنگ قومی و دیدی وسیع به آن دارد تا جایی که باورها، اساطیر و رخدادهای مهم در آیین اشعارش منعکس می‌شود. او به انسان عشق می‌ورزد و انسان‌های پاک و وارسته، فراتر از زمان و مکان در شعر او جلوه‌ای اسطوره‌ای می‌یابند. در مقاله حاضر، تجلی اسطوره‌ها به مفهوم عام و در گستره تاریخی - فراتاریخی در شعر م. سرشک در پنج دسته بررسی شده است: الف) تجلی اسطوره‌های ملی - قومی، ب) تجلی اسطوره‌های پیامبران، ج) تجلی اسطوره‌های عرفانی، د) تجلی اسطوره‌های شاعران، ه) تجلی اسطوره‌های فرا ملی - جهانی.

کلیدواژه‌ها: اسطوره، شعر، ناخودآگاه جمعی، شعر م. سرشک.

اسطوره چیست؟

واژه اسطوره، یعنی mythe مشتق از mythus لاتینی و mythos یونانی است. بنابر سخن کهن

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سیستان و بلوچستان

** استاد پژوهشگاه علوم انسانی agradfar@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۸۹/۱۱/۱۰، تاریخ پذیرش: ۹۰/۲/۲۰

یونان باستان، mythos به معنای گنگ و بی زبان و خاموش، متضاد logos — به معنای کلمه، بیان، کلام ظریف، عقل و خرد — بود. (لطافتی، ۱۳۸۳: ۱۹۵)

البته در اشتقاق این واژه، اختلاف نظر هست: برخی این واژه را مشتق از mythos به معنای دهان و سخن گفتن و داستان‌گویی و آنچه با واژه‌های شفاهی ادا شود، دانسته‌اند (پاینده، ۱۳۸۳: ۳۱؛ کادن، ۱۳۸۰: ۲۵۳). از نظر اصطلاحی نیز تعریف‌های گوناگونی برای اسطوره بیان کرده‌اند؛ اما آنچه مسلم است، این است که در جوامع سنتی، افسانه‌ها و روایت‌هایی که بیشتر جنبه تقدس یافته بودند، بر اساس سنت شفاهی، در هر ملتی سینه به سینه از دوره‌ای به دوره دیگر منتقل می‌شده‌اند که بعدها چون منشأ مبهم ناشناخته‌ای داشتند، اسطوره نامیده شدند، در مقابل تاریخ (history) که منبع آن روایات شناخته شده است: در اصطلاح، اسطوره به قصه‌ای اطلاق می‌شود که ظاهراً منشأ تاریخی نامعلومی دارد. منظومه اساطیر (mytheology) مجموعه چنین قصه‌هایی است که معمولاً مضامینی چون منشاء جهان، آفرینش انسان، جنگ خدایان و قهرمانان، یا مصائبی را که بر اقوام کهن رفته است، دربر می‌گیرد برای اقوام اولیه، اساطیر اساس باورها و اعتقادات مذهبی به‌شمار می‌رفت و انسان به وسیله آنها، پدیده‌های هستی و طبیعی را تبیین و تفسیر می‌کرد. (داد، ۱۳۷۸: ۲۶).

در مقاله حاضر، اسطوره نه فقط به معنای خاص داستان خدایان و آنچه به قسمت فراتاریخی تعلق دارد، بلکه در مفهومی گسترده‌تر به هر آنچه که در بطن تاریخ بشرو وجود داشته اما از پوسته واقعیت بیرون آمده و رنگ اسطوره‌ای یافته است، نیز اطلاق می‌شود؛ زیرا اسطوره‌ها به تدریج و با طی زمان پرورده می‌شوند، برای مثال رستم، پوریای ولی هر کدام می‌توانند هم شخصیت واقعی داشته باشند و هم تجلی اسطوره‌ای. در این مقاله نیز هر آنچه از میراث اسطوره‌ای تاریخی — فراتاریخی که در شعر م. سرشک تجلی یافته، بررسی شده است.

پیوند اسطوره و شعر

کارل گوستاو یونگ، با گسترش و تکمیل نظریه ناخودآگاه فروید به ناخودآگاه فردی و ناخودآگاه جمعی، بر آن بود که «ناخودآگاه فردی» درست در زیر آستانه خودآگاه قرار دارد؛ اما در زیر ناخودآگاه فردی، لایه ژرف‌تری به نام «ناخودآگاه جمعی» قرار دارد که عمومی و فراگیر است و در همه افراد یکسان است و بنابراین لایه روانی مشترکی را تشکیل می‌دهد که سرشت فرافردی دارد و درون فرد فرد ما حضور دارد. (روتون، ۱۳۷۸: ۲۸)

در رهیافت یونگ، «ناخودآگاه جمعی» جایی برای تصورات مشترک ذهنی از قبیل

رؤیاهای جمعی، اسطوره‌ها، افسانه‌ها و امثال آن است که کهن‌الگو (Archetype) نامیده می‌شود. «یونگ، با بیان این نکته که هنرمند انسانی است به معنای کلی کلمه یعنی انسان جمعی (collectiveman) و اینکه اثر هنری یک شاعر، نیاز روحی جامعه‌ای را که هنرمند در آن می‌زید، سیراب می‌سازد» (گورین و دیگران، ۱۳۸۳: ۱۹۴)، رابطه‌ی نزدیکی میان اسطوره و هنر کشف کرد.

به نظر یونگ: هنرمند بزرگ کسی است که «بینش ازلی» داشته باشد، یعنی حساسیتی خاص نسبت به الگوهای صور - مثالی و استعدادی برای بیان خود از طریق تصویرهای ازلی. (همان، ص ۱۹۳). شاعران بزرگ، هنر خود را در خدمت رؤیاها و خرد جمعی نهاده‌اند. اسطوره‌ها برای حفظ بقا و جاودانگی باید به بهترین و والاترین کلام بیان شوند؛ و به همین دلیل، در شعر و ادبیات - که ماندگارترین و هنری‌ترین سطح زبانی بشر است - تجلی یافته‌اند. شاعران با پیوند فرد به اسطوره‌های جمعی، از ماقبل تاریخ تا زمان خود، او را به پویایی و فناپذیری می‌رسانند و با ابراز همدردی جمعی، درد جاودانگی انسان را تسکین می‌بخشند و از این طریق هم عامل حیات اسطوره‌ها، و تمدن و فرهنگ بشری‌اند و هم خود را در ضمن شعر جاودانه کرده‌اند. پس ادبیات و هنر، عامل حیات اسطوره‌ها و جاودانگی تمدن ملت‌ها هستند؛ و شاعران، پاسداران این رؤیاهای کهن بشری در مرز فراموشی‌اند.

اسطوره در شعر م. سرشک

مجموعه شعرهای م. سرشک، سرشار از اسطوره‌ها، باورها و رؤیاهای جمعی است؛ شعری اجتماعی و کلی که نشانه‌ها و نمادهای فرهنگی یک ملت را در خود دارد. در واقع شعر م. سرشک، عصاره‌ی تمدن و فرهنگ یک قوم پارسی است. دانش عمیق شاعر همراه با تنوع مفاهیم دینی و اسطوره‌ای و وسعت میراث ادبی، شعر او را از دیگران متمایز کرده است به طوری که از این نظر می‌توان آن را فرهنگ یا دایرة‌المعارف ملی دانست.

پورنامداریان درباره‌ی این ویژگی شعر م. سرشک می‌گوید: در کنار نام‌های اشخاص و مکان‌های اساطیری و تاریخی از قبیل دقیانوس، زال، مانی، خضر، اسکندر، نوح، ایوب، ابراهیم، سلیمان، فرعون، ابوالهول، طیان ژاژخای، غُز، تاتار، و بخارا، سمرقند، شادیاخ، جابلقا، جابلسا، بلاساغون، آذربرزین و ده‌ها نام دیگر، تنوع و گستردگی واژه‌ها در حوزه طبیعت، اساطیر و تاریخ و زندگی و جامعه و دیگر مفاهیم - چه برگرفته از میراث تاریخی و ادبی کهن و چه برگرفته از فرهنگ شفاهی و محلی - اگر نه حاکی از درگیری وسیع شاعر

با ابعاد مختلف زندگی و فرهنگ باشد که هست، حداقل حاکی از گستردگی قلمرو نگاه او به فرهنگ و زندگی است. (پورنامداریان، ۱۳۷۸: ۱۲۲)

اسطوره شعر م. سرشک، انسان است؛ انسانی پاک و وارسته که به اسارت جبر زمانه سر نمی‌نهد، کسی که از دست‌های زمان بیرون پریده و با بینشی روشن در برابر هرچه پلیدی و ظلمت است، دریکار است و روح و جان خود را بذل کرده است تا در دل تاریکی‌ها و فراموشی‌های زمانه ابهامی افکند و اسطوره‌ای بیافریند.

م. سرشک به این نوع انسان عشق می‌ورزد؛ خواه زرتشت پیامبر باشد، خواه سیاوش، مانی، عین‌القضات، پوریای ولی، ...

در این مقاله، برای اسطوره در معنای خاص داستان خدایان و باورهای فراتاریخی محدودیت تاریخی، زمانی و مکانی در نظر گرفته نشده، بلکه اسطوره‌ها به مفهوم عام و گسترده آن در شعر م. سرشک بررسی شده است. در این مفهوم، اسطوره می‌تواند اسطوره‌های کهن ماقبل تاریخ را دربر بگیرد یا روایت‌ها و شخصیت‌های تاریخی که جنبه اساطیری یافته‌اند، مانند حلاج یا دهخدا؛ لحظه‌های پرشکوه شادی باشد یا لحظه‌های خوفناک غم و اندوه که میراث به‌جامانده ملی در حافظه قومی و ناخودآگاه جمعی است. به‌طور کلی، در این مقاله، هرآنچه به‌صورت اسطوره در شعر م. سرشک تجلی یافته، بررسی شده است.

انواع تجلی اسطوره در شعر م. سرشک

الف) تجلی اسطوره‌های ملی - قومی شعر م. سرشک، در اعماق ناپیدای فرهنگ و تمدن ایرانی - که سالیانی فراتر از تاریخ زیسته‌اند - ریشه دارد؛ چنان‌که در روح ناخودآگاه قومی، رسوباتی از روایت‌های مبهم، رمزگونه و نمادین برجای مانده، که ورای آن، شکوه و افتخاری برای فرزندان خویش باقی گذاشته است. م. سرشک از تبار این قوم و از وارثان گنجینه اساطیر نیاکان ایرانی است که با دانشی عمیق و پیوندهای ناگسستنی سعی دارد آنها را بازسازی و بازآفرینی کند. در شعر م. سرشک، روایات و شخصیت‌های اسطوره‌ای، حیات خود را از سر می‌گیرند، تا چون شمعی در تاریکی ظالم به خاموشی و فراموشی نگرینند:

اینجا

مقصود از کلام

تدبیر حمل مشعله‌ای بود، در ظلام.

(هزاره / ۳۲۶)

حتی یک کاشی قدیمی نقش بسته به دیوار می تواند ناخودآگاه جمعی شاعر را بیدار کند و او را به سفری دور و دراز و خیال انگیز ببرد؛ آنجا که انعکاس عصاره فرهنگ و تمدن ایرانی است و زمانی به درازای عهد زردشت و مانی تا حلاج و پوریای ولی و مکانی به فراخنای نشابور و هری تا فرغانه و فرخار و سمرقند و کاشمر دارد. (هزاره / ۱۸ - ۲۱)

اساطیر کهن ایرانی مانند سیاوش، بیژن، کاوه و درفش کاویانی، تهمتن، کاووس، سیمرغ، زرتشت، اهورامزدا، مانی، افراسیاب،... بار دیگر در ذهن و شعر شاعری از این نسل تبلور می یابند. داستان زندانی شدن بیژن و روایت سیاوش در شعر م. سرشک، تجلی اوضاع جور و بیداد جانب تازه ای است از جانب افراسیابی دیگر که خون جوانان ایران را بی محابا می ریزد:

هرگوشه ای از این حصار پیر
صد بیژن آزاده در بند است
خون سیاوش جوان در ساغر افراسیاب پیر می جوشد
خونی که هر قطره اش صد صبح پیوند است.
(آئینه / ۱۲۵)

م. سرشک، اسطوره «اسفندارمذ»^۱ را در شعرش به کار می گیرد و یقین دارد عاقبت بهار و بیداری از راه خواهد رسید. «اسفندارمذ» به معنی اخلاص و بردباری مقدس است. اسفندارمذ با نمادی زنانه، دختر اورمزد به شمار می آید و در انجمن آسمانی در دست چپ او می نشیند. چون ایزد بانوی زمین است، به چهارپایان چراگاه می بخشد. (آموزگار، ۱۳۷۴: ۱۶)

تو می آیی و
همراهت شمیم و شرم شبگیران
و لبخند جوانه ها
که می رویند از تنواره پیران
تو می آیی و در باران رگباران
صدای گرم و نرم نرم تو بر خاک
سپیداران عریان را
به اسفندارمذ تبریک خواهد گفت.
(آئینه / ۴۱۴ - ۴۱۳)

درفش کاویان، «که به صورت های درفش کابیان (کافیان، کاوان، گاوان)، اختر کاویانی و

عَلَم فریدون نیز آمده، بیرق معروف ایران از عهد قدیم تا پایان دوره ساسانی که به گفته مورخین، هزار هزار سکه طلا ارزش داشت. بیشتر روایات آن را منسوب به کاوه می‌دانند. آهنگر، مردی که به روایت شاهنامه و سایر منابع معتبر بر ضحاک بیوراسب شورید و آن پوست که آهنگران بر پیش پای بسته دارند، بر سر نیزه‌ای کرد و خلق را به یاری خواند و به همت فریدون، ضحاک را از اریکه ستم به‌زیر آورد» (یاحقی، ۱۳۳۸: ۱۹۲).

م. سرشک با دستاویز به این اسطوره کهن و با زبانی حماسی می‌گوید:

پیش‌آهنگ سپاهم
صد هزاران گرد رویین‌تن
با درفش کاویان جاودان پیروز
تیغ‌هاشان برگزیده از حریر ابر
سربه سر روی زمین زیر نگین من
(آئینه / ۱۱۰)

تهمت‌ن و کاووس: م. سرشک به روایت اسیر شدن کاووس در بند دیوان مازندران و شتافتن رستم برای نجات او اشاره می‌کند؛ اما از سوی دیگر، با اشاره به روایت مرگ ناجوانمردانه رستم به حیلۀ برادرش شغاد، این دو روایت را به هم پیوند می‌زند و امید جامعه به بندکشیده و طلسم‌شده ایرانی را برای رسیدن قهرمان ملی به یأس بدل می‌کند:

پای در زنجیر چون کاووس و یارانش
در طلسم جاودان از چارسو اینک اسیرانیم
تهمت‌ن با رخس پنداری به ژرف چاه افتاده
وینک اینجا ما چو تصویری که بر دیوار
از درنگ غربت بی‌آشنای خویش حیرانیم
(آئینه / ۱۱۷)

سیمرغ: این مرغ افسانه‌ای شگفت از دیرباز در شعر شاعران ایرانی به گونه‌های مختلفی متجلی شده و در شعر شفیی نیز بارها با زبانی سمبلیک آمده است؛ اما گویی از یاری‌رسانی و اعجاز او دیگر خبری نیست و روحیۀ ناامیدی سرتاسر فضای جامعه را گرفته است:

گفته بودی گاه سختی‌ها،
پر تو در آتش اندازم به یاری خوانمت باری،
اینک اینجا شعله‌ای بر جانمانده در سیاهی‌ها

تا پرت در آتش اندازم
و به یاری خوانمت با چتر طاووسان مست آرزوی خویش
از نهانگاه ستیغ ابرپوش تیره البرز
(آیینہ/۱۱۵)

شاعر در جایی دیگر، سایه این مرغ سعادت و مدد رسان را حتی مایه شومی و بدبختی
و زحمت و سنگینی قوم می داند، طوری که عرصه زندگی را بر دیگران تنگ کرده است:

حالیا پُر شده هر سو ز حضور سیمرخ
زندگی بر همه مرغان تنگ آمده است
نیز بر مردم شهر
و پَر و پیکر سیمرخ شده لحظه فزای
همه می گویند: آن روز چه روز می باشد
که دگر باره سوی قاف برآید سیمرخ
قحطی آورده و بی برگی و تنگی به سرای
(هزاره/۱۵۶)

مزدا و زردشت: م. سرشک، «اهورامزدا» و «زرتشت» را منادا قرار می دهد و از آنان
می خواهد که در این تاریکی بیداد و جهانگیر، دریچه ای گشایند و چراغی نو برافروزند:

هان ای مزدا در این شب دیرند^۲
بگشای دریچه اجابت را
(آیینہ/۱۴۲)

در این شبها
که از بی روغنی دارد چراغ ما
فتیله اش خشک می شود
و دود و بوی خنجیرش^۳ زهر سو می رود بالا
بگو پیر خرد زرتشت را یارا
چراغ دیگری از نو برافروزد
(هزاره/۲۹)

مانی، مزدک: صحنه فجیع کشته شدن مانی. پرفاتک، (مقتول ۲۷۶ م.). بنیانگذار آیین
مانوی است. او در دوره ساسانیان و در زمان پادشاهی شاپور اول، ادعای پیامبری کرد

... سرانجام به فرمان بهرام اول کشته شد» (محمدی، ۱۳۷۴: ۳۹۱)، و مزدک «پسر بامداد از اهالی پسا (فسا)، نام مردی است که در زمان قباد ساسانی ادعای پیامبری کرد. دین مزدک به منزله اصلاحی در دین مانی بود. سرانجام یک روز، خسرو انوشیروان، مزدک و تمام پیروانش را به یک مناظره مذهبی دعوت کرد. این مناظره در باغ بزرگی برگزار شد که قبلاً سربازان مسلح انوشیروان آن را به طور پنهانی محاصره کرده بودند. زمانی که مزدکیان در مقابل استدلال‌های موبدان ورزیده ساسانی مجاب شدند، با شمشیرهای آخته بر ایشان تاخته و همه مزدکیان را به همراه مزدک از دم تیغ گذراندند. گفته‌اند انوشیروان دستور داد همه مزدکیان را در همان باغ چون درخت از سر در زمین بکارند. (همان، ص ۴۰۶ - ۴۰۵) چنان روح شاعر را می‌آزارد که در شعر آن را دقیقاً بازسازی کرده است:

گر ز نزدیک همی ترسی بنگر از دور
پوست آکنده به کاه
اندر باد
روی دروازه جندی‌شاپور
پیکر مانی
زندیق بزرگ
آن پیام‌آور زیبایی و نور
(هزاره / ۵۰)
گرچه پس ناژوی واژونه^۴
در آن حاشیه‌اش
می‌نماید به نظر
پیکر مزدک و آن باغ نگون‌سار مرا
(هزاره/۲۱)

قتل و غارت اقوام بیگانه (اسکندر، تازیان و تاتار): اگرچه دیگر صحنه‌های دردناک تاریخ قوم ایرانی همچون حمله اسکندر و قوم تازی موجب آزردن خاطر شاعر می‌شود، داستان بیداد قوم تاتار را می‌توان مهم‌ترین و دردناک‌ترین حادثه‌ای دانست که در سراسر فضای شعر م. سرشک از آن به تلخی یاد می‌شود. اشاره به خون‌آشامی‌های این قوم در شعر شفییعی، بالاترین بسامد را دارد طوری که کابوس وحشت‌زای آن روزهای قتل و غارت کودک و بُرنا

و پیر هنوز از پس سالیان دراز در ناخودآگاه جمعی این قوم که باور م. سرشک باشد، ظاهر می‌شود و ذهن شاعر را می‌آشوبد و او را به ناله‌های دردناکی وامی‌دارد:

در بامداد رجعت تاتار

دیوارهای پست نشابور

تسلیم نیزه‌های بلند است

در هر کرانه‌ای فواره‌های خون.

دیگر در این دیار

گویا

خیل قلندران جوان را

غیر از شرابخانه پناهی نیست.

(آیینہ/ ۲۷۹ - ۲۷۸)

من خواب تاتاران وحشی دیده‌ام امشب

در مرزهای خونی مهتاب

بر بام این سیلاب

(آیینہ / ۲۳۲)

زان سالیان و روزان

روزی که خیل تاتار

دروازه را به آتش و خون بست:

سال کتاب‌سوزان

با مرده باد آتش

زنده باد باد.

(آیینہ / ۲۸۷ - ۲۸۶)

برفراز توده خاکستر ایام

شهر بند جاودان جاودان قرن

گامخوار سم اسبان تتر و ترک

رهگذار اشتران تشنه تازی... .

(آیینہ/ ۱۱۶)

این روایت، تلمیح مرکزی شعر م. سرشک است. تلمیح مرکزی آن است که در آثار یک

شاعر خاص، تلمیحی دایم دور می‌زند و تکرار می‌شود. به عبارت دیگر، بسامد تکرار آن تلمیح در بین تلمیحات دیگرش کاملاً چشمگیر است... از دیدگاه روان‌شناسی، تلمیحات مرکزی با ناخودآگاه هر شاعر در ارتباط هستند و به‌طور غیرمستقیم علاقه‌ها و نفرت‌ها و خواست‌ها و نخواست‌های او را برای ما آشکار می‌کنند. (محمدی، ۱۳۷۴: ۲۸ - ۲۹).

آی!

شاعر! آن خشم فروخورده قومت را

از نو بسرای!

(هزاره/۱۵۸).

برای نمونه‌های دیگر، اشاره به روایت تاتار در شعر م. سرشک، لهجه تاتاری (آیینه/۲۷۹)، خیمه قبایل تاتار (آیینه/۲۲۸)، با سبزه نای گندم چنگیز (آیینه ۴۵۶)، باغ وحش چنگیزی (آیینه/۴۹۵)،

ب) تجلی اسطوره پیامبران و اشاره به روایات آن:

اشاره به داستان پیامبران در شعر شاعران ایرانی، سابقه‌ای دیرینه دارد تا جایی که شاعران سرآمد و بزرگی همچون رودکی، فردوسی، عنصری، خاقانی، نظامی، سنایی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران، بنابه اغراض خاصی این داستان‌ها را در شعر خود می‌آورند. (پورنامداریان، ۱۳۸۵: ۷ - ۵۴)

داستان پیامبران، تنها حادثه‌ای تاریخی که یک بار اتفاق افتاده و تمام شده باشد، نیست، بلکه حادثه‌ای است که در وجود هرکسی در هر زمان تکرار می‌شود و نقد حال هستی انسان است. (همان، ص ۹۷).

م. سرشک که آشنایی عمیقی با قصص قرآن کریم، تورات، انجیل و تفاسیر و روایات اسلامی دارد، بهره‌ و افری از داستان انبیا گرفته‌است، طوری که داستان آدم، نوح، ابراهیم، عیسی، موسی، سلیمان، خضر،... هر کدام در خدمت مضمونی تازه یا آفرینش تصویری خیال‌انگیز و یا بیان عواطف شاعرانه قرار گرفته‌اند؛ برای مثال، با تصرف در داستان خضر نبی، به جای «آب حیوان»، «آب حیرت» را می‌آورد و شاعر در این بحر بی‌کران معرفت و حبّ الهی که حیران شده، به جای جست‌وجوی آب زندگانی، در پی یافتن «قاره بی‌قرار عشق» است:

در جست‌وجوی قاره بی‌قرار عشق

اقلیم هشتمین ملکوت هفتمین زمین
بی توشه راه و قطب‌نما «میرا»
برآب حیرت می‌رانی...
پیش از تو خضرها و سکندرها
خاشاک موج‌خیز این بحر بوده‌اند
در جست‌وجوی قاره بی‌قرار عشق
پارو به موج‌هایش بسیار سوده‌اند

(هزاره/ ۱۹۵ - ۱۹۴)

در جای دیگر نیز خضر را که پیوندی ناگسستنی با رنگ سبز دارد، به‌جای «پیامبر سبزپوش»، «پیامبر سرخ‌پوش صحاری» خطاب می‌کند:

ای خضر سرخ‌پوش صحاری!
خاکستر خجسته ققنوسی

بر این گروه مرده بیفشان.

(آئینه/ ۲۹۴)

تجلی روایت هبوط آدم(ع) در شعر شفيعی، مضمونی برای بیان پلیدی‌ها و ناپاکی‌های این دنیای ناهموار خاکی پست است که از آغاز آفرینش، بنیاد آن زشت و کزآیین بوده است:

غبارآلود و

زشت

آمد زمین

در دیده «آدم»

چو چشم خویشتن بگشود و رخسار زمین را دید.

(هزاره/ ۳۶۳)

داستان حضرت ابراهیم(ع) و ذبح فرزند، مضمونی می‌شود که با آن «شاعر برای گریز از این چرخه عقیم ذهنی و از خودبی‌خودی، اضطراب دردناک زاده از جان‌اندیش‌مندی‌اش را شهادتگاه کرداری پویا فرا می‌خواند، و با قاطعیت ابراهیم، در مسلخ عشق خنجر بر گلوگاه این ضمیر تردیدآلود می‌زند. شاعر نفس شکاکش را می‌کشد و رهایی جان‌آزادش، بازیافت ماهیت انسانی خویش را برمی‌خیزد». (رشیدیان، ۱۳۷۸: ۲۳۱):

همچو آن پیامبر سپیدموی پیر

لحظه‌ای که پور خویش را به قتلگاه می‌کشید
از دو سوی

این دو بانگ را

به گوش می‌شنید

بانگ خاک سوی خویش و

بانگ پاک سوی خویش

هان چرا درنگ

با ضمیر ناگزیر خویش جنگ

(آئینه / ۴۲۴ - ۴۲۳)

و نیز اشاره به داستان ابراهیم (ع) و سربریدن مرغان (هزاره/۳۵).

اشاره به داستان سلیمان (ع)، نوح (ع) و مسیح (ع) جدید در شعر شفیعی، برای بیان مضامینی تازه است. سلیمان جدید در سروده‌های م. سرشک می‌تواند دیگر آن سلیمان نبی نباشد، بلکه اشاره به حاکمیت مستبدانه رژیم سابق باشد که بنیان تخت و رختش را موریانه‌ها خورده‌اند اما او هنوز با ظلم و بیداد در خیال خویش، می‌پندارد که جاودانه پابرجا است:

نزدیک‌تر شدم

دیدم عصا و تخت سلیمان را

که موریانه‌ها

از پایه خورده‌اند، اما هنوز او،

با هیبت و مهابت خود ایستاده بود،

زیرا که مردمان باور نداشتند که مرده‌ست

و پیکر و سریرش در انتظارش بادی‌ست

(آئینه / ۴۰۰)

در شعر شفیعی، سلیمان اسطوره نیست، بلکه اسطوره مردی است فراتر از تاریخ که پیشانی‌اش در صفیر گلوله‌ای شکافته و سرخ می‌شود و نماد سپیده‌دمی سرخ می‌شود:

آنگاه

در لحظه‌ای که ساعت‌ها از کار اوفتادند

و سیره‌ها به روی سپیدارها

گفتند:

«تاریخ میخ کوب شد اینجا»

دیدم که در صغیر گلوله

مردی سپیده دم را

بر دوش می کشید

پیشانی اش شکسته و خونش

پاشیده در فلق

(آئینه/ ۴۰۶)

داستان پیامبران دیگر نیز در شعر م. سرشک می تواند دستمایه باور و اندیشه ای پارادوکسی و نتیجه ای معکوس با آنچه سابقه دارد، باشد؛ برای مثال، کشتی نوح پر از موش و مار صحرايي است و در آن جایی برای کبوتر و قناری نیست (هزاره/ ۱۲۰) و عیسی جدید شفادهنده ای دروغین است که بیمارهای ساختگی را شفا می بخشد (آئینه/ ۲۸۸) و همه معجزه خضر یک بهار عاریتی و سرسبزی دروغین است که از دور بر تنه خشک و پیر سپیدار، سبز جلوه می کند (آئینه/ ۳۶۰). اشاره به صبر ایوب نیز در شعر شفيعی بازتابی دیگرگونه با جنبه طنز و ریشخندی به ثمره شکیبایی و تحمل در این دوران است که در نهایت همه جسم و جان صبوران ایوب وار پوسیده و تباه می شود و چیزی جز مشت کرمی برجا نمی ماند:

این بار هم، ناآگاه

زرین ملخ بارید

آری،

اما نه بر ایوب

بر مشت کرمی در کنار راه

زیرا که بعد از هفت سال و هفت ماه و هفته و ساعت

چندان که هفت اندام خود را جُست،

دید ای دریغا!

هیچ پیدا نیست:

یعنی،

انبوهی از کرم است و ایوبی در آنجا نیست.

(هزاره/ ۳۶۹ - ۳۶۸)

ج) تجلی اسطوره شخصیت‌های عرفانی

در شعر م. سرشک، بینش واقع‌گرایانه و آرمان‌جویانه‌ای حاکم است که شخصیت‌های اسطوره‌ای مذهبی - عرفانی، حماسه‌های آن را می‌آفریند. این شخصیت‌ها در شعر شفيعی بسامد بالایی دارند. دلبستگی عمیق شاعر به فرهنگ اسلامی و عشق به انسان‌های کامل و وارسته این میدان تا جایی است که شاعر با تقدس بخشیدن به روایت آنها، شعرهایی ناب می‌سازد. خود شاعر می‌گوید: در این لحظه، ایران در جانب اسلامی‌اش و با فرهنگ اسلامی‌اش با عین‌القضات و حلاج و سهرودی‌اش و با فضل‌الله حروفی تبریزی‌اش و هزاران هزار دیگرش بیا تا خیابانی و کوچک‌خان و دهخدايش بسیار مقدس‌تر است از ایران هوششتره و کوروش کبیر و مردی که بر دریا تازیانه می‌زند و در آن جانب هم، آن قسمتی را دوست دارم که در دوره اسلامی حیات خود را استمرار داده مثل سیاوش و رستم و نه آنها که از میان سنگ‌نوشته‌های احتمالاً موهوم سر به‌در آورده‌اند» (شفیعی کدکنی، بی‌تا: ۱۲، مقدمه/۱۱)

شهادت حلاج و سرود سرخ «انالحق»، یکی از اسطوره‌هایی است که در سرتاسر ادبیات فارسی بازتاب زیبایی یافته است. م. سرشک آن را مضمون شعری سرخ می‌کند:

در آینه، دوباره، نمایان شد

با ابر گیسوانش در باد

باز آن سرود سرخ «انالحق»

ورد زبان اوست

تو در نماز عشق چه خواندی؟

که سال‌هاست

بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر

از مردهات هنوز

پرهیز می‌کنند

خاکستر تو را باد سحرگاهان

هرجا که برد

مردی زخاک روید.

(آئینه/۲۷۵)

گویا شاعر ارادتی به این عارف شهید دارد که همچون رندی نیشابوری نام او را در لحظه‌های ناب مستی و شعر می‌آورد:

نام تو را به رمز
رندان سینه چاک نشابور
در لحظه‌های مستی
مستی و راستی
آهسته زیر لب
تکرار می‌کنند.

(آئینه/ ۲۷۶)

از دیگر عارفان شهید، عین‌القضات همدانی است که راه عشق را برمی‌گزیند و با مرگی
سرخ سرنوشت خود را رقم می‌زند. م. سرشک او را می‌ستاید و می‌گوید:
- از همدان تا صلیب راه تو چون بود؟

- مرکب معراج مرد جوشش خون بود...
- من نه به خود رفتم آن مسیر که عشقم
از همدان تا صلیب، راهنمون بود.
(آئینه/ ۴۸۷)

و:

مرا آتشی باید و بوریاپی
که این کفر در زیر هفت آسمان هم ننگند
بر ابلیس جا تنگ گشته است آنجا
(آئینه/ ۴۸۷)

و در سوگ شهاب‌الدین سهروردی می‌گوید:
تو،

در ظلامی آن‌چنان ظالم،
واژه‌ها را از پلیدی‌های تکرار تهی،
با نور می‌شستی.
(آئینه/ ۵۰۴)

فضل‌الله استرآبادی: پایه‌گذار مکتب حروفیه در قرن هشتم و اوایل قرن نهم، یکی دیگر
از شخصیت‌های اسطوره‌ای است که شفیع‌ی برایش شعری می‌سراید و می‌کوشد که با «نظام
نوحروفی» او در بازی عشق، روزبهان بقلی را^۵ به روز پیوند زند:

۹۶ تجلی اسطوره در شعر م. سرشک (شفیعی کدکنی)

به جست و جوی «نظام نوحروم»

و وزنی

که روز و روزبهار را کنار یکدیگر

مدیح گویم و طاسین عشق بسرایم.

(آئینه/۴۹۳)

م. سرشک مرثیه‌ای برای دهخدا می‌سراید و در فضایی اسطوره‌ای و با کلامی فاخر، او را «کرگدنی که آسمان شب را می‌شکافد»، می‌خواند:

در آن سپیده‌نایدار

تو مثل کرگدن

از بیشه پا برون هشتی

و آسمانه شب را

چو آسمان سحر

شکافتی و

شکفتی به سوی بی‌سوئی.

(آئینه/۴۷۴)

م. سرشک به خواجه نظام‌الملک - وزیر دانشمند دوره سلجوقی و نویسنده کتاب سیاست‌نامه - نیز اشاره می‌کند، اما جنبه اسطوره‌ای به آن نمی‌بخشد:

بین که صف بستند

هزار خواجه نظام‌الملک

هزار خواجه اخته

و بر لب هریک

هزار واژه اخته... (آئینه/۴۹۵)

د) تجلی اسطوره‌های جهانی و فراملی

م. سرشک، دیدی جهانی و کلی به شعر و ادبیات دارد و در شعر او نیز اسطوره‌های جهانی یافت می‌شود: شخصیت‌ها و قهرمان‌هایی خارج از مرزهای ایران زمین که سابقه‌ای در شعر پارسی ندارند، همچون چه‌گوارا - انقلابی و مبارز معروف آرژانتینی - که سرانجام در میدان نبرد، در جریان مبارزات چریکی بولیوی کشته شد:

امشب در خیمهٔ مجنونِ دل‌تنگِ کدامین دشت
بر توسنی دیگر

برای مرگ شیرین «گوارایی»

زین و یراق می‌بندند.

(آئینه/ ۳۲۳)

م. سرشک که تناسب روحی عمیقی با کی‌یر - که‌گور - فیلسوف نامدار آلمانی -
می‌یابد و زبان فکر و اندیشهٔ او را می‌فهمد، با بیانی زیبا در جواب او می‌گوید:

این صدای کیست؟

این صدا

که خاک را به خون و

خاره را به لاله

می‌کند بدل

این صدای سحر و کیمیا کیست؟

(آئینه/ ۴۲۵)

ه) تجلی اسطوره‌ای شاعران بزرگ

بی‌شک، ذهنیت هیچ شاعر بزرگی، بی‌تأثیر از شاعران گذشتهٔ خود نیست. در تکامل شعر م. سرشک نیز شاعران بزرگی همچون خیام، حافظ، فردوسی، سعدی، رودکی، ... تأثیر زیادی گذاشته‌اند. به‌علاوه شفیعی از معدود شاعرانی است که رابطه‌ای عمیق و گسست‌ناپذیر با شعر پارسی داشته، که به درکی وسیع انجامیده است. به‌یقین می‌توان گفت که درکی که شفیعی از شاعران پیشین خود دارد، در میان زمانهٔ خود بی‌بدیل است. غلامحسین یوسفی در کتاب چشمهٔ روشن می‌گوید: «به آن مایهٔ فراوانی که م. سرشک از زبان و ادب فارسی اندوخته دارد و از این حیث در میان شاعران نسل خویش، خاصه نوگرایان، کم‌نظیر است و نیز انس وی با زبان دری - زبان دیرین مردم خراسان - چنین توانایی‌ای را به او ارزانی داشته است. (یوسفی، ۱۳۸۳: ۷۸۴)

علاوه بر اینکه ابیاتی از این شاعران در لابه‌لای شعر شفیعی اقتباس و تضمین شده، عقایدی همچون رندی حافظ، شکّ خیام و عشق و سادگی سعدی، دید حماسی فردوسی، قناعت و عزّت نفس ناصر خسرو، ... همه در شعر و باور شفیعی یکجا رسوخ کرده است.

شفیعی به آنان عشق می‌ورزد و در برخی از اشعار خود از آنها نام برده یا شعری به آنان تقدیم کرده است:

کتاب هستی، این کتیبه خیام

کتاب هستی، این سرود فردوسی

کتاب هستی، این سماع مولانا

کتاب هستی، این ترانه حافظ

(هزاره/۶۹)^۶

نتیجه‌گیری

شعر شفیعی، شعر اسطوره‌ها، باورها و رؤیاهای جمعی قوم ایرانی است که عصاره فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی را دربر دارد و این حاکی از آگاهی عمیق شاعر و پیوند تنگاتنگ با نیاکان است. تقدّس انسان‌های پاک و وارسته در طول تاریخ یا فراتر از آن، در شعر شفیعی تجلی اسطوره‌ای یافته است. شاعر به آنان عشق می‌ورزد و با عاطفه و خیال خود تصویری اسطوره‌ای از آنان می‌آفریند؛ گاهی نیز ضمن بازگ کردن روایت‌های اسطوره‌ای، به بیان مفاهیم یا توصیف اوضاع و احوال مورد نظر خود می‌پردازد که همه آنها از ویژگی‌های بارز و فضیلت شعر شفیعی است.

اما در پایان ذکر این مطلب ضروری است که در شعر به‌مثابه هنر برای اشاره به اساطیر و نیز روایت‌های تاریخی، شاعر نباید به توصیف دقیق و شرح همه جزئیات پردازد؛ بلکه با مدد از حافظه کلی و ناخودآگاه جمعی، اشاره‌ای هنری به آن کافی است. دیگر اینکه بسیاری از شعرهای شفیعی به بازآفرینی تصویری اسطوره‌ها می‌پردازد و آنقدر متأثر می‌شود که به تداعی‌های دیگری می‌انجامد و شاعر فاصله هنری یا زیبایی‌شناسی را از یاد می‌برد.

پی‌نوشت

۱. اسفندارمذ: در اوستا سپند آرمئیتی (sepenta armaiti)، در پهلوی سپندارمذ که در فارسی سپندارمذ (اسفندارمذ) گوئیم، مرکب است از دو جز سپنت (مقدس) و آرمئیدی (فروتنی، فداکاری)، در اوستا به معنی «زمین» و در پهلوی به «خرد کامل» ترجمه شده است. سپندارمذ در عالم مظهر محبت و بردباری و تواضع اهورامزدا است و در عالم جسمانی فرشته موکل بر زمین و زن‌های درستکار و عفیف و شوهر دوست. به این مناسبت او را مؤنث و دختر اهورامزدا

- دانسته‌اند. او موظف است زمین را خرم و آبادان و پاک و بارور نگه دارد. به این جهت، هرکس به کشت و کار و آبادانی پردازد. خشنودی سپندارمذ را فراهم کرده است». (یاحقی، ۱۳۶۸: ۱۰۴)
۲. دیرند: دیرنده؛ واژه‌ای قدیمی است به معنای «دیرپا، بادوام، طولانی» (انوری، ۱۳۸۱: ذیل مدخل).
۳. خنجیز: واژه‌ای قدیمی است و به معنای «بوی تند» را که از سوختن چیزی بلند می‌شود» (همان، ذیل مدخل).
۴. نازوی واژونه: کاج وارونه؛ نازور (= ناز) به معنای «کاج» و واژونه تلفظ قدیمی «وارونه» و «واژگون» است (همان، ذیل مدخل).
۵. شیخ شطاح، از عارفان بزرگ قرن ششم است. وی در تفسیر و حدیث و فقه و عرفان و علوم قرآنی استاد بود و مدت ۵۰ سال در جامع عتیق شیراز صرف و عطف و تذکیر کرد. آرامگاه وی در محله بالاکفت شیراز است.
۶. برای نمونه‌های دیگر، رودکی (هزاره/۶۸ - ۳۶۴)، فردوسی (هزاره/۶۹)، شهید بلخی (هزاره/۳۰۸)، ناصر خسرو (آئینه/۳۹۴)، فرخی (هزاره/۱۵۶)، خیام (هزاره/۶۹ - ۱۱۸ - ۳۲۳ - ۳۲۵)، مولوی (هزاره/۱۸ - ۶۹)، سعدی (هزاره/۴۴۳، ۳۲۲؛ آئینه/۳۸۴)، حافظ (آئینه ۲۸۶ - ۲۸۹ - ۳۰۲ - ۴۷۲ - ۴۹۵ - ۵۰۸؛ هزاره/۳۱ - ۵۲ - ۶۹ - ۱۱۸) و ...

منابع

- آموزگار، ژاله ۱۳۷۴. *تاریخ اساطیری ایران*. تهران: سمت.
- انوری، حسن ۱۳۸۱. *فرهنگ بزرگ سخن*. تهران: سخن.
- پاینده، حسین ۱۳۸۳. «*اسطوره‌شناسی و مطالعات فرهنگی: تبیین یونگ از شکل‌گیری اسطوره مدرن*»، اسطوره در ادبیات، تهران: سمت.
- پورنامداریان، تقی ۱۳۷۸. «*سیری در هزاره دوم آهوی کوهی*»، سفرنامه باران؛ نقد و تحلیل و گزیده اشعار شفیعی کدکنی، به کوشش دکتر حبیب‌الله عباسی، تهران: روزگار.
- پورنامداریان، تقی ۱۳۸۵. *داستان پیامبران*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- داد، سیما ۱۳۷۸. *فرهنگ اصطلاحات ادبی*. تهران: مروارید.
- رشیدیان، بهزاد ۱۳۷۸. «*بینش اساطیری در شعر شفیعی*»، سفرنامه باران؛ ... به کوشش دکتر حبیب‌الله عباسی، تهران: روزگار.
- روتون، ک. ک. ۱۳۷۸. *اسطوره*. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. تهران: مرکز.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا ۱۳۷۶. *آئینه‌ای برای صداها*. تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. بی تا. *شبخوانی*. تهران: توس.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا ۱۳۷۶. *هزاره دوم آهوی کوهی*. تهران: سخن.

۱۰۰ تجلی اسطوره در شعر م. سرشک (شفیعی کدکنی)

کادن، جی. آ. ۱۳۸۰. فرهنگ توصیفی ادبیات و نقد. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: شادگان.
گورین، ویلفرد، و دیگران ۱۳۸۳. راهنمای رویکردهای نقد ادبی. ترجمه زهرا میهن‌خواه. تهران: اطلاعات.
لطفانی، رؤیا ۱۳۸۳. «نگاهی به اسطوره در شعر مهدی اخوان ثالث»، اسطوره در ادبیات، تهران: سمت.
محمدی، محمدحسین ۱۳۷۴. فرهنگ تلمیحات شعر معاصر. تهران: میترا.
یاحقی، محمدجعفر ۱۳۶۸. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی. تهران: سروش.
یوسفی، غلامحسین ۱۳۸۳. چشمه روشن. تهران: علمی.